

## آن گونه که من می شناختم

شدند. بعد هم می گویند: خوب، این که چیزی نیست. همه جنگ های دنیا به همین شکل بوده است. در حالی که این بزرگترین ظلم تاریخی به دفاع مقدس است. زیرا معجزه‌های را به حادثه‌ای عادی تبدیل کردن است.

۱-۲ - نکته اول این است که ایران هیچ چیز در جنگ نداشت. ایران در زمان آغاز جنگ نه ارتشی داشت، نه سپاهی! حتی فرماندهان اصلی جنگ هم در آن زمان در دانشگاه‌ها و مدارس درس می خواندند! مهدی و حمید باکری دانشجو بودند. آنها نظامی نبودند. ضمناً جنگ زمانی شروع شد که وضعیت نیروهای مسلح ایران در ارتش و سپاه وضعیت خاصی بود. به این معنا که در ارتش ایران دو حادثه مهم صورت گرفته بود: یکی اینکه، بعد از انقلاب، درجه داران ارتشی از سرهنگ به بالا - یعنی سرتیپ‌ها، سرلشکرها، سپهبدها و ارتشبدها - یا فرار کرده و به خارج رفته بودند، یا دستگیر شده بودند، یا بازنشست شده بودند. دوم اینکه، کودتایی در ارتش اتفاق افتاده بود که آن کودتا، ارتش را بیشتر تضعیف کرده بود. از آن طرف، نیروی مسلح سپاه، جوانانی بودند که تنها سلاحی که داشتند، کلاشینکف، ژ ۳ و سلاح‌های قدیمی ژاندارمری - مثل ام یک و برنو - بود. مهمتر اینکه سپاه در حفاظت از مرزها مسئولیت قانونی نداشت. به همین دلیل وقتی جنگ اتفاق افتاد، بسیاری از قسمت‌های شمال غرب کشور، ظرف ۴ تا ۵ ساعت سقوط کرد. نقاط مرزی دیگر هم بیشتر از ۵ ساعت مقاومت نکرد. لذا مقاومت ابتداء در داخل شهرهای ایران شکل گرفت و به استثنای تعدادی از مردم که فرار کردند، بقیه مقاومت به خرج دادند و عده‌ای حتی دست به سلاح بردند و از زندگی خود دفاع کردند.

۲-۲ - نکته دوم این است که سال اول جنگ - که فرماندهی در اختیار بنی صدر بود - به فرزندان انقلاب اجازه نمی دادند از سرزمین ایران دفاع

دکتر محسن رضایی

اشاره: آنچه در پی می آید سخنرانی آقای

دکتر محسن رضایی در مراسم شب خاطره سال

۱۳۸۴ است که به مناسبت سالگرد شهادت شهید مهدی باکری در جمع

همرزمان شهید ایراد کردند. متن این سخنرانی پس از تلخیص و تنظیم،

مجدداً از سوی آقای رضایی تکمیل و اصلاح شده است.

۱ - اسفندماه، ماه فرماندهان شهید است. در این ماه، ما چند فرمانده شهید داده‌ایم: مهدی باکری، حمید باکری، همت، حسین خرازی و عباس کریمی. لذا اسفندماه را می توان ماه فرماندهان شهید نامید. البته هر کدام از فرماندهانی که نام بردم، در سال‌ها و عملیات جداگانه‌ای شهید شدند: حمید در عملیات خیبر، آقا مهدی در بدر، و دوستان دیگر در سایر عملیات‌ها. ولی عجیب است که بسیاری از فرماندهان در اسفندماه شهید شده‌اند. لذا وقتی برای یکی دو تا از آنها مراسم می گیریم، خوب است یادی هم از بقیه شهدا کنیم. از همت عزیز؛ بزرگواری که سینه او سپری برای حوادث بود. از حسین خرازی؛ برادر جانبازی که قبل از شهادت، دستش را در راه خدا داد و ابوالفضل جبهه‌ها نام گرفت. و بعد هم آقا مهدی و حمید.

۲ - من باید چند نکته را عرض کنم به جوان‌ها و نسل سومی‌ها تا بدانند و روشن شوند، این برادرانی که شهید شدند، چه کاری انجام دادند و که بودند.

وقتی از جنگ صحبت می شود، جوان‌های امروز فکر می کنند که ایران، ارتش سازمان یافته‌ای داشت و عراق همین طور. سپس این دو کشور آمدند سر مرز و روبروی هم صف کشیدند و به همدیگر تیراندازی کردند و شهرهایی را عراق گرفت و شهرهایی هم ایران تصرف کرد و در این زد و خورد‌ها تعدادی از ایرانی‌ها شهید و تعدادی از عراقی‌ها هم کشته

ایشان مسئولیت را پذیرفت و لشکر عاشورا را تأسیس کرد. به او گفتیم که باید از صفر شروع کنی. ۱۵ عدد تویوتا و مقداری خمپاره و تعدادی از نیروهای آذربایجان را در اختیارش گذاشتیم. او هم ابتدا تیپ عاشورا، بعد لشکر عاشورا را درست کرد و مؤسس لشکر عاشورا شد.

بوده است. اما چنین عشق و علاقه کم‌نظیری، در مقابل جنگ و دفاع از اسلام و ملت ایران، رنگ می‌بازد و موجب می‌شود که این دو برادر برای ایران و اسلام چه ایثارهایی کنند! من اینها را با مطالعه و بدون احساسات می‌گویم.

۲-۴-۲- من آقا مهدی را در عملیات فتح‌المبین کاملاً شناختم. در آن عملیات، ایشان معاون شهید احمد کاظمی بود. این هم از بزرگی آقا مهدی بود که از سر تواضع و فروتنی بعضی وقت‌ها معاون فرمانده دیگری می‌شد و کنار او کار می‌کرد. روحیه خاصی بود در آقا مهدی. به همین دلیل ایشان را نشان کردم و در عملیات‌های بعد حکم فرماندهی برای او زدم. در عملیات فتح‌المبین که می‌خواستیم چنین تصمیمی بگیریم، عده‌ای به من گفتند در ارومیه جو علیه آقا مهدی است. بهتر است پیش از هر چیز قدری مطالعه کنید. چون ممکن است مسائلی پیش بیاید. گرچه آقا مهدی را به خوبی می‌شناختم، ۲۴ ساعت تأمل کردم. بعد از ۲۴ ساعت حکم ایشان را زدم. بعضی از دوستان نزد من آمدند و گفتند ایشان با گروه‌های مختلف جلسه می‌گذاشته است. من فقط دو جمله به آنها گفتم: آقا مهدی از بس بزرگ و پر ظرفیت است به اینگونه ارتباط‌ها نیاز ندارد. آن ارتباط‌ها از روح بزرگ انسانی آقا مهدی خبر می‌دهد که در اولیای خاص الهی و پیامبر خدا هم بود.

ایشان مسئولیت را پذیرفت و لشکر عاشورا را تأسیس کرد. به او گفتیم که باید از صفر شروع کنی. ۱۵ عدد تویوتا و مقداری خمپاره و تعدادی از نیروهای آذربایجان را در اختیارش گذاشتیم. او هم ابتدا تیپ عاشورا، بعد لشکر عاشورا را درست کرد و مؤسس لشکر عاشورا شد. وی قبل از عملیات خیبر، دو یا سه عملیات انجام داده بود.

۲-۴-۳- در عملیات خیبر که حمید شهید شد، آقای کاظمی به مصطفی مولوی گفت، بروید جنازه حمید را بیاورید. آقا مهدی آنجا بود و یک دفعه جلوی احمد را گرفت. پرسید: کجا؟ احمد گفت: جنازه حمید

کنند. بنی صدر می‌گفت شما حق ندارید سازمانی عمل کنید و مستقلانه در جبهه حاضر شوید. باید بیاید و ما، شما را مثل سربازان بین واحدهای ارتش تقسیم کنیم. اگر هم عملیات کردید نباید به اسم سپاه و بسیج اعلامیه بدهید. آن طوری که ما می‌گوییم باید اعلامیه بدهید. به همین دلیل شهید باکری و شهید شفیع‌زاده و دوستانشان که در آبادان بودند و جنگ می‌کردند، مهمات خمپاره را از برادران حزب‌الله ارتش مخفیانه می‌گرفتند. البته همان موقع آنها شرط کرده بودند که اگر عملیات کردید، به اسم خودتان اعلامیه ندهید و گر نه دیگر نمی‌توانیم مهمات خمپاره به شما بدهیم.

بنابراین، اگر می‌خواستیم بجنگیم، آزادی عمل نداشتیم. با دست بسته باید از کشور دفاع می‌کردیم. به همین دلیل می‌رفتیم در مناطقی از جبهه که خالی از نیرو و بدون فرمانده و مسئول بود و هیچ‌کس در آنجا حضور نداشت، خط دفاعی تشکیل می‌دادیم و برادران سپاهی بسیجی را دور هم جمع می‌کردیم و از کشور دفاع می‌کردیم.

۲-۳- نکته سوم، تفاوت بزرگ جنگ ایران و عراق با تمام جنگ‌های قرن بیستم است. در این جنگ هر دو ابرقدرت دست به دست هم داده بودند و با یک طرف جهان سومی جنگ می‌کردند. این چیزی است که تاکنون در هیچ جنگ دیگری تکرار نشده است. در جنگ کره، ویتنام، اعراب و اسرائیل، و چندین جنگ دیگر قرن بیستم، آمریکایی‌ها یک طرف بودند و روس‌ها هم طرف مقابل. اما جنگ ایران و عراق تنها جنگی بود که هر دو قدرت یک طرف ایستاده بودند و آن طرف هم بچه‌های مردم - بدون تیپ، بدون لشکر، بدون توپخانه، بدون تجهیزات سنگین و حتی اگر تیپ و لشکرهای ارتش هم بود، صدها مشکل و نارسایی وجود داشت، به‌ویژه با مدیریت بنی‌صدری!

مادر چنین جنگی از حمید و مهدی باکری صحبت می‌کنیم؛ جنگی که تمام قدرت‌های بین‌الملل، دشمنی‌هایشان را با هم کنار گذاشتند و در برابر ایران سنگر گرفتند.

۲-۴- نکته چهارم به خود شخصیت‌های جنگ برمی‌گردد و من با نمونه‌هایی سعی می‌کنم آن را توضیح بدهم:

۲-۴-۱- آقا مهدی و حمید - به گواهی دوستانی که این دو بزرگوار را می‌شناختند - خیلی به هم علاقه داشتند. آقا مهدی خیلی حمید را دوست داشت و بالعکس. در عملیات بیت‌المقدس، برادر عزیزمان آقای علایی - که از هم‌دوره‌های آقای باکری در دانشگاه تبریز بود - نقل می‌کرد که: با آقا مهدی از آبادان به سمت اهواز می‌آمدیم. آقا مهدی می‌گفت، من نگرانم که احمد کاظمی، حمید را گذاشته در رأس یک گردان خط‌شکن. حمید زن و بچه دارد و من نگرانم که او در این عملیات شهید بشود.

می‌توان فهمید که میزان علاقه این دو برادر به یکدیگر چقدر بالا

\* تیپ عاشورا قبلاً تشکیل شده بود ولی شهید مهدی باکری بعدها به سمت فرماندهی آن منصوب شد.

احمد کاظمی نقل می کرد که:

من چند بار با آقا مهدی درباره پایان جنگ صحبت کردم و پرسیدم آقا مهدی! به نظرت جنگ چطور تمام می شود؟ کی تمام می شود؟ و...  
آقا مهدی همیشه می گفت:  
احمد! این لحظه ها را از دست نده.  
معلوم نیست که این فرصت ها بار دیگر پیدا شود. داریم می بینیم که جلوی ما دشمن است و ما هم در صف لشکر اسلام داریم می جنگیم.  
ممکن است روزی بیاید و افسوس بخوریم که چرا دیروز را از دست دادیم و چرا آن فرصت را غنیمت نشمریم.

بغل گوش دشمن است، برود بیاورد. مهدی پرسید: چند نفر جنازه آنجاست؟ احمد گفت: هفده هجده پیکر شهید آنجاست. مهدی گفت: وقتی بقیه جنازه ها را آوردید، جنازه برادر من را هم بیاورید. اینها به زبان، ساده می آید. در نظر بگیرید علاقه ای که مهدی به حمید داشت خیلی زیاد بود، ولی چه ایثار و سلوک اخلاقی است که موجب می شود بگوید: آنجا هفده جنازه است و آقای مولوی برود فقط جنازه حمید را بیاورد؟! و اجازه ندهد چنین کاری انجام شود.

۴-۴-۲- در عملیات بدر - که عملیات کم کم سخت می شد - آقای انصاری از بیت امام (ره) با من تماس گرفت و گفت، امام یک پیام داده و فرموده اند: " به فرماندهان سپاه بگویید ما ایستاده ایم شما هم بایستید. " چون خط آقا مهدی نقطه حساسی قرار داشت، بی سیم را گرفتم و به آقا مهدی گفتم که امام فرموده اند ما ایستاده ایم شما هم بایستید. آن زمان آتش عراق خیلی شدت گرفته بود. از زمین و آسمان می کوبید. می خواستم ببینم وضع آقا مهدی چگونه است. پرسیدم چطور هستی؟ گفت: این کارها را انجام داده ایم و آتش هم اینطوری است. ولی برادر محسن! ما با تمام قدرت ایستاده ایم. مگر امام نگفت شما بایستید؟ همین جا ثابت می شد ما با تمام قدرت ایستاده ایم. آقا مهدی فوق العاده به

امام علاقه مند بود.

۵-۴-۲ - چند روز قبل از عملیات بدر، من و شهید صیاد تصمیم گرفتیم که فرماندهان را ببریم به پابوس حضرت رضاع) و بعد عملیات را انجام دهیم. برای رعایت امنیت و حفاظت، سه فروند هواپیما تدارک دیدیم و شخصاً فرماندهان را به سه گروه تقسیم کردم. آقا مهدی و حسین خرازی و مرتضی قربانی و چند نفر دیگر را در لیست مسافران هواپیمایی که خودم در آن سوار بودم، قرار دادم. سپس با بقیه فرماندهان رفتیم مشهد. قبل از پرواز خیلی نگران امنیت فرماندهان بودم. با برادر صیاد صحبت کردم و هر کدام یک گوسفند نذر کردیم که فرماندهان به سلامتی، به زیارت حضرت رضا (ع) بروند و به جبهه برگردند. آقای طبسی هم لطف کردند و دستور دادند حرم را حدود نیمه شب برای زیارت فرماندهان خلوت کنند. دوستان، مُشرف شدند به حرم و به زیارت و تضرع و راز و نیاز و دعا پرداختند. آن شب دو نفر حالشان خیلی منقلب بود: یکی آقا مهدی بود و دیگری، آقای جعفر زاده که هر دو هم در عملیات بدر شهید شدند.

بعد از زیارت و سفر مشهد در بین راه به تهران آمدیم و با جمع فرماندهان به دیدار حضرت امام (ره) رفتیم؛ دیداری صمیمی و فراموش ناشدنی! عجیب بود، مهدی در آن دیدار هم حال خوبی داشت. وقتی شب به جبهه برگشتیم - ظاهراً یکی دو شب به عملیات بیشتر نمانده بود - با برادر صیاد صحبت کردم و هر دو تصمیم گرفتیم با توجه به اینکه ایام فاطمیه بود، قبل از عملیات، یاد فاطمه زهرا (س) را با روح بچه ها عجین کنیم. لذا مناسب دیدیم بعد از نیمه شب، مراسمی به یاد تشییع شبانه زهرا (س) تدارک ببینیم و فرماندهان را در آن مراسم حاضر کنیم. خوب به خاطر دارم این مراسم را در نمازخانه قرارگاه تدارک دیدیم و در دل شب با مرثیه خوانی دسته جمعی و با گریه و زاری، مراسم سمبلیک تشییع حضرت زهرا (س) را برگزار کردیم و رمز عملیات بدر را نیز به نام مبارک آن حضرت مزین کردیم. در این مراسم، یکی از کسانی که حال خیلی خوبی داشت مهدی بود.

۶-۴-۲- وقتی آقا مهدی شهید شد، حالت خاصی به فرماندهان دست داده بود. ما دور هم جمع شده بودیم. دوستان می دانستند من چه علاقه ای به آقا مهدی دارم. همیشه خبر شهادت فرماندهان را که به من می دادند، خودم را کنترل می کردم تا بعد که جای خلوتی پیدا می کردم، می گریستم. ولی خبر شهادت آقا مهدی را که دادند، در سنگر قرارگاه جزیره بودم. دیگر نتوانستم روی پا بایستم و نشستم و بغضم ترکید. فرماندهان دور من جمع شدند. یکی از دوستان وقتی که دید حال من خوب نیست، گفت روضه ای بخوانیم تا قدری تسکین پیدا کنیم. یک مرتبه تلفن قرارگاه زنگ زد. آقای انصاری بود از دفتر امام. وقتی خبر شهادت مهدی

و تأثر فرماندهان را به ایشان گفتند، اندکی بعد مجدداً تماس گرفت و حاج احمد آقا صحبت کرد. ایشان گفت من اخبار جبهه، شهادت آقا مهدی و وضع روحی و تأثر فرماندهان را از شهادت باکری به امام منتقل کردم و امام پیامی داده‌اند. متن پیام امام را به این شرح خواندند:

چون گزارش دادند بعضی‌ها ناراحت هستند می‌خواستم بگویم هیچ جای نگرانی نیست. البته من برای شهدا و شما دعا می‌کنم و همه ما باید بدانیم ما تابع اراده خداوند هستیم. ما از ائمه که بالاتر نیستیم. آنها هم در ظاهر بعضی وقت‌ها موفق نبودند، هم پیغمبر (ص)، امام علی (ع) امام حسن (ع) و امام حسین (ع). ما که نسبت به آنها چیزی نیستیم. عمده مشیت خداوند است که هر چه او خواهد همان خوب است و آنچه او می‌خواهد باید با آغوش باز پذیرای او باشیم و از هیچ چیز نگران نباشیم. محکم باشیم و از هم اکنون برای عملیات بعد بدانید که پیروز هستید. امروز هم پیروز هستید. اگر کار برای خدا باشد شکست ندارد.

این پیام روح تازه‌ای در جان فرماندهان دمید و تا مدت‌ها در یگان‌ها قرائت می‌شد. همین پیام، مقدمه‌ای شد برای طراحی عملیات بزرگ والفجر ۸ و تصرف فاو.

۷-۴-۲- مهدی انسانی شجاع، صبور، خلاق، عمیق و فهیم بود و علی‌رغم اینکه برای هر موضوعی، حرف برای گفتن داشت، ولی فردی بسیار آرام و کم‌حرف بود. عجیب است، شاید سه چهار شب بیشتر به عملیات بدر نمانده بود که برای چک کردن مانور لشکر به قرارگاه تاکتیکی لشکر رفتم. وقتی از ماشین پیاده شدم، مهدی و فرماندهان گردان‌هایش را دیدم که با لباس بسیجی منتظرم بودند. بچه‌های اطلاعات لشکر تازه از شناسایی آمده بودند. آقا مهدی جلسه فرماندهان گردان‌ها را تشکیل داد. جلسه خیلی جالب و عجیبی بود. گاهی هم آقا مهدی با زبان شیرین آذری به آنها تذکراتی می‌داد. شام هم در جمع صمیمی آنها بودم. حال خوش آن جمع و به خصوص آقا مهدی همواره در ذهنم می‌ماند. اصلاً فکر نمی‌کردم این آخرین عملیاتی باشد که آقا مهدی را در جمع خود داریم و ...

۸-۴-۲- احمد کاظمی نقل می‌کرد که: من چند بار با آقا مهدی درباره پایان جنگ صحبت کردم و پرسیدم آقا مهدی! به نظرت جنگ چطور تمام می‌شود؟ کی تمام می‌شود؟ و ...

آقا مهدی همیشه می‌گفت: احمد! این لحظه‌ها را از دست نده. معلوم نیست که این فرصت‌ها بار دیگر پیدا شود. داریم می‌بینیم که جلوی ما دشمن است و ما هم در صف لشکر اسلام داریم می‌جنگیم. ممکن است روزی بیاید و افسوس بخوریم که چرا دیروز را از دست دادیم و چرا آن فرصت را غنیمت نشمردیم.

۹-۴-۲- مهدی در تاکتیک فوق‌العاده بود. همیشه بعد از اتمام

جلساتی که با فرماندهان در خصوص طراحی و مانور عملیات تشکیل می‌دادم، دو نفر را نگه می‌داشتم و در خصوص تاکتیک آن عملیات با آنها صحبت می‌کردم: یکی، مهدی باکری بود و دیگری، حسین خرازی. اگر آنها در بعد تاکتیک، عملیات را تأیید می‌کردند، تصمیم نهایی را اتخاذ می‌کردم. بعد از جنگ، سردار رشید به شهید کاظمی این موضوع را از قول من گفته بود و احمد در پاسخ و تأیید این موضوع گفته بود: حسین خرازی خدای تاکتیک بود.

آقا مهدی هم یکی از نادرترین طراحان تاکتیکی جنگ بود. در تاکتیک - که مجموعه‌ای از اصول و قواعد رزم است - نوآوری و ابتکار عمل، چه در شکستن خط، چه در پاکسازی خطوط دفاعی، چه در هماهنگ‌سازی پیشروی‌ها، چه در خنثی کردن پانک‌های دشمن، از سخت‌ترین بخش‌های جنگ است. در واقع، فرماندهان لشکر باید هم از شجاعت بی‌نظیری برخوردار باشند، هم از نفوذ و تأثیرگذاری بر رزمندگان، هم از تدبیر تاکتیکی که شامل نوآوری و ابتکار، پختگی و تجربه در حل و فصل مسائل و ابهامات و مشکلات و رفع موانع رزم و درگیری است.

مثلاً گاه نقطه‌ای از درگیری مانع تحقق اهداف یک لشکر می‌شود. گاه عدم موفقیت در خط شکنی و باز نشدن معابر پیشروی و به وجود نیامدن رخنه در خط دفاعی، لشکری را از پیشروی باز می‌دارد یا آهنگ پیشروی او را با سایر یگان‌ها به هم می‌زند و همین موجب شکست کل عملیات می‌شود. مشابه عملیات رمضان که لشکرهای شمال جبهه به دلیل تأخیر طولانی در شکستن خط، موجب ناهماهنگی در پیشروی یگان‌ها در عملیات رمضان شدند.

آقا مهدی باکری، استاد عبور از این موانع و مشکلات رزمی بود. یک نمونه آن، در شکستن خط دشمن در سیل بند خاکی میانی جزیره جنوبی اتفاق افتاد. ایشان ۱۲ نفر رزمنده را انتخاب کرده و به آنها آموزش داده و گفته بود به محض آنکه به شما دستور دادم، از سنگرها بیرون می‌آیید، با سرعت تمام، فاصله صدمتری خود را با دشمن طی می‌کنید، خود را به داخل سنگرهای آنها می‌اندازید و آنها را خلع سلاح و دستگیر می‌کنید.

ایشان آن چنان در انتخاب افراد درست عمل کرده و زمان مناسبی را برای حمله برگزیده بود که رزمندگان تحت امر او مثل صاعقه بر سر دشمن ریختند و آنها را بدون آنکه فرصت عکس‌العملی پیدا کنند، از پای در آوردند و خط را شکستند و پیش رفتند.

مهدی همیشه در برآورد تعداد رزمنده و گروهان‌ها و گردان‌ها در مقابله با دشمن و چگونگی انجام مأموریت خود، نظر دقیق و پخته‌ای می‌داد. به همین دلیل هرگاه در درستی پیشنهادها و راه‌حل‌های دیگر فرماندهان به شک می‌افتادم، با آقا مهدی و حسین خرازی مشورت می‌کردم و تأیید نهایی را از آنها می‌گرفتم.